

بیا!.....

باز امشب بر حریرِ نازکِ اندیشه ام
با سر انگشتِ هنر
نقش میبندد خیال
جلوهٔ آینده را
چون روان در زنده گی
یا چو مه در پرنیانِ شعر رؤیا خیز من.

آه ، ای آینده ،
ای آیندهٔ زیبا و انسانی بیا!
آه ای فردای من ،
فردای این شبهای ظلمانی بیا!
جان ما را خست این تاریکی سنگین و شوم
خون ما را خورد این خفاش خون آشام شب.

وای ازین شبها که چون اندیشهٔ اهریمنان
تیره است و سهمناک
راه تاریکست و باریکست و پُریچ است و دور
هر قدم ، غارتگری در انتظار کاروان
هر قدم ، درنده یی در رهگذار رهروان

وای اگر توفان تندی نگذرد،
وای اگر سیلی نه توفد بی امان

آه ، ای فردای من ،
فردای این شبهای ظلمانی بیا!
من ترا میخوام و زیبایی شبهای تو ،
من ترا میخوام و آزادی دنیای تو ،
با چنین سامان هستی جلوه زیبای تو ،
جلوه جان آفرینی های تو .

آه ، ای آینده ،
ای آینده زیبا و انسانی بیا ،
آه ای فردای من ،
فردای این شبهای ظلمانی بیا!

www.ayenda.org